

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۵۹

۵۵۲
۱۲۴۲۰

قطع :
تعداد صفحه :
تعداد جلد :
زبان :
موضوع :

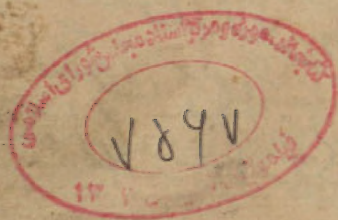
نام کتاب :
مؤلف :
مترجم :
مصحح :
ناشر :
تاریخ انتشار :

۱۲۴۲۰
۵۵۲

۴
 ۲۴۲
 ۵۵۹

نقد

جواز ابرائی در عفاۃ بفر
 تأیید در ۸۲۸ کتاب
 ۱۲۸۹



۵۵۴
 ۱۴۹۲۸

جواز ابرائین

ناری

محمد رضا

شماره ۱۲۹۸

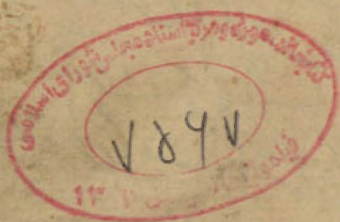
۴
 ۲۴
 ۵۵۹

نقد

جواز ایزد در عرفان بفرک

تألیف در ۸۲۸ کتب

۱۲۸۹



۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۵۵۴

۹۲۸

جواز ایزد

نادر

محمد

سید

۴
 ۲۴
 ۵۵۴

نقد

جواز ابرار در عفاف بفری

تالیف در ۸۲۸ کتاب

۱۲۸۹

۵۵۴
 ۱۴۹۲۰

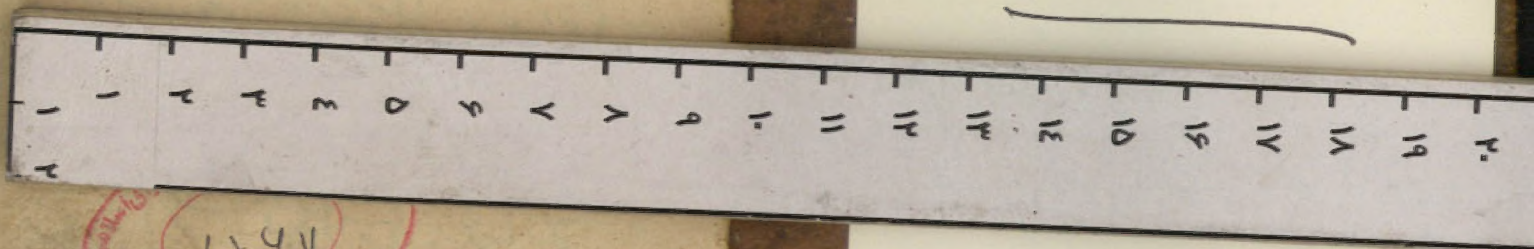
۵۴۹

جواز ابرار

نارسی

محمد رضا

سنة ۱۳۹۸



۷۸۶۷

کتابخانه
مجاہدین

خَلَعَ النَّوْصَةَ رُبْقَةَ الْأَعْيَانِ
فَصَلَّاهُمْ وَرَبَّاهُمْ سَيَّانِ
قَدْ بَيَّعَ ذَلِكَ فِي وَاضِحِ الْأَشَارِ
عَنِ آلِ النَّبِيِّ الصَّفْوَةِ الْأَعْيَانِ
ذَلِكَ الرَّبَّاعِي لِلشَّيْخِ أَبِي الْإِسْمَاعِيلِ
الْحَسَنِ الْأَكْبَرِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ
مَلَعُوا الرِّبَا وَكَسَبُوا الْبُخْلَ
فَتَسَمَّاهُمْ أَلْعَابِي فَقَالُوا
وَرَبُّهُمْ وَرَبُّهُمْ
وَتَسَمَّيْتُهُمْ أَلْعَابِي فَقَالُوا
يُغْضُ الرِّبَا وَرَبُّهُمْ
مَكْشُورٌ بَلْ كَسَبَتْ عَلَيَّ
بَعِيَّتَاهُ أَوْلَادُ الرِّبَا

پند کتاب جوار السیرین

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي زين قلوب العارفين بفيض قدسه

وبين ايمان المؤمنين بعين نبوه وصلى الله على محمد وآله وسلم

تسلما كثر اكثير ابرحمت يا ارحم الراحمين **بسم** كلكم خدی

بعد از التماس عزیزان بوقی طریق سیران در محروسه

استر ابا و معه شدت الحال وضیق الحال فی تاریخ پسته

شان عشرين ثمانه است احوال کرده شد و این کتاب را چون از این

نام نخواست و آمد تا بعد از عبور روز و روز و بعد از آن

بالله اخبار علی طریق الادکار میاد کرده آمد تا به برکت

انفاس ایشان را بجهت رحمت رحمت بدین ضعیف را شمع

کرد و این ضعیف را از کدورت نفسانی خلاصی دهد و بانه

التوفیق مقدمه **کتاب** اکنون بدان ای طالب صواب

معتقد که کمال انسان و معرفت انکشاف سرحد شان

و حیات عالم جان جمله از حبس بهت تو خلیج برآورده است

تو از غایت و قوت ازلی یل فانی بدلیل **ان تحقیق**

مسن غصبی و بدلیل تقرب الی شریقتت الیه ذرا عا و من

تقرب الی ذرا عا تقرب الیه با عا و من انانی میستی آیه

بروله **الحديث** حال خالی نیست بل عین اوست من

کان لک ان الله پس نه انکه سبب جمیع مایک و نجات

و کمال و نقصان و نور و ظلمت و انس و وحشت و مفارقت

و موصلت تو بهتم خواهی بود پس اگر حیات ابدی

و

و ازلی که عبارت از صفات ذات حق است وجود

تست زیرا که وجود تو بدو قائم و موجود است و او بوجوب

تو ظاهر و موجود پس تو عین حیات او باشی و حیات تو

عین ذات او تعالی و تقدس پس بشرط این پان معاد

تو حیات عدن خواهد بود که جنت و اقیست **ما فی الجنة**

الا الله فی سائر العلم و احوال قال البنی لا یكون المرء عالما

حقی بخون بعلمه عالمی نیست که علم و دانستن سبب **تستی**

عمل بر و عمل بر کس بقدر علم وی خواهد بود و علم عبارت

از دانستن صور موجودات که کنایه است از خطوط

و سواد کتاب الهی بدلیل **فهی کل شئی که آیه تدل علی انه**

پس صورت اشیا و این باشد معرفت واحد و چهار

که عبارت از حق است مدلول پس صور **اشیا که آیت**

علم باشد و علم واسطه باشد میان عالم و معلوم و مراد بعلم

در زیدن آن شئی است که بوزیدن آن قرب مدلول

حاصل آید چنانکه می فرماید **و اسجدوا تقربا کبر مقابله**

ان تقولوا لا تفعلون بعلم که خواننده سواد کتاب

الهی است صادق نشود پس بدلیل **فهی کل شئی که آیه تدل**

علی انه واحد و ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه علم

عبارت از دانستن صور سموات و ارض و ما بینهما و

بود که کتاب خداست تعالی و تقدس از این آیت و سطوح

و خطوط و نفوس را و مدلول می بوی که واحد است که

او از کن غیب هویه بدین دلیل ظهور آمده است که صور

عالم است و از اینجا گفته اند که علم واسطه است میان

عالم و معلوم پس چون ظهور او بدین دلیل بوده باشد

و راه بدو نیز خشم بدین دلیل تواند بود که عیارتست
از صور موجودات **والله من درایم محیط و ازینجاست**
که حضرت رسالت میفرماید اللهم ارنا الاشياء كما هي
یعنی ما اشیاها که مدلول اشیاست مشاهده و
و در آن مشاهده قرار ده پس علم بر علم انچه که بخیر ظاهر
در صلیت خود تصور کرده که قیام و بکیر و رکوع و اعتدال
و جلوس و سجده و قرات و تشهد و غیرهم است که بومیگو
که این جمله عمل است که میکنم و بر علم است پس ازین

سنت

کنایات واقف نیستی که تر از زمانی راست برای چه باید
استاد و زمانی پشت خم برای چه باید کرد و زمانی برای
چه باید نشست و زمانی سر بر زمین برای چه باید نهاده
و مع ذلک میگوئی که عمل بر علم است که میکنم چنین میگویم
که تا تو بگشای سر اشیا نرسی که هر یک معنای است
بسر خود و مشاهده عالم ربوبیت کنی و کلام اشیا را
با انواع اسپنه مختلفه نشوئی که هر یک ترا دلیل خواهد بود
بر واحد که مدلولست و اطلاع بعالم ملکوت نیابی و مشاهده

کروسان و حمت العرش و ملائکه هیمنه کنی و پی بحقیقت
 ایشان نبری و بحقیقت عرش و کرسی را در نیایی و از انجا
 بر صورت و صراط و میزان و منکر و میکر و حشر و نشر و جنت
 و نار نری و از انجا که بقصد صدق توطن کنی و بر سیل
 مشافهه با محبوب خود در سخن نیایی و بحسب رموزات
 اشیا واقف گردی و تو بعلم عمل نموده باشی و پی
 کتاب الهی نبرده باشی و از انجا بواحد معلوم نرسیده
 باشی لاجرم معرفت آیات که بدلول میرساند ترا

حاصل نشده باشد پس تو قبل از تحصیل علم عمل چنان توانی
 کرد و چون توانی گفت که من عالم حاشش نه علم است
 که حصول او ترا بمقام واحد معلوم رساند و بر معرفت
 واحد مطلع گرداند و ممکن حال محبوب مشاهده و دیدن
 این عمل تو حضور حاصل کنی که حضرت عزت چنین میفرماید
 ان الله یضع اجر الحسنین اگر تو از نتیجه عمل خود این خصوص
 نیایی و این شود حاصل کنی پس تو محسن عمل باشی و علم
 ترا نتیجه حسن عمل نداده باشد و اگر کوئی که از عمل مشا

مطلوب و حضور او شرط نیست مگر آنکه ایماک **خبره** و یا
تسبیح که صحت توجیه آن درست خواهد بود خطاب
با کسیت و این چه خطابت اگر خطاب با حاضر است پس
که مخاطب مشهود و مری باشد تا بوجه حضور صحت گذارده
باشی که چنان میفرماید **لا صلوات الا بحضور القلب** خطاب تو
که اشاره با حضرات صواب باشد و بهره از این خطاب
داشتن باشی و دانسته باشی که صیغه میگویم و بکسیت
که میگویم و اگر مخاطب مشهود و مری نباشد و تو ازین خطا

و آنکه دانسته باشی و فایده این خطاب را ندانسته باشی
پس ناچاری که زبانی و ذانی خطاب حاضر کردن چه فایده
دید و قول تو چگونه صواب باشد و حسن عمل تو چه خواهد
بود و خجری عمل بر چه وجه خواهد یافت **بل افید بحکم**
و دیگر تو میگوئی که صلات این صلات ظاهراست که میگذارد
و انیت که موقوف است باوقات مخصوصه و میگوید
این صلات صلوٰه و یکنیت و این که عزت می فرماید
قمت الصلوٰه پس **پان عبدی** نصفین مرا و باین صلوٰه

موقوفت بیست اما بنا بر آنکه اشارت حضرت غره
که می فرماید **والله يختم على صلواتهم وایمون وخلق**
مؤمن را میقد بصلوة وایم کرد و اینست دلیل آنکه فرمود
قد افلح المؤمنون الذين هم على صلواتهم وایمون الاية صلوة
وایم را با مؤمن مصلی ضابطه داد و آن صلوة که ایست
اگر صلوة موقوفت وایم نخواهد بود زیرا که دوام
پویستن زمانست نوعی که قطع و فصل را در آن حضرت
مدخل نباشد و این حال در عالم بشری محالست زیرا که

بشر را از احتلام و حدث و نقص وضو و تجدید طهارت
و استراحت بدن و خورد و خواب و غیر هم اکثر من
آن شخصی لابد و ناگزیر است و پیوسته در صلوة موقوفه
مشغول بودن ممکن نیست پس تو وایم در آن صلوة چون
توانی بودن که سبب فلاح تو خواهد بود و قره آیین تو
است که همه چیز را بدان نور توانی دید و کتاب الهی را
بدان نور توانی خواند و لا غیر اما چنین می بینم که بکمال
حضرت غره که می فرماید **ان الصلوة تنی عن الفساق و المنکر**

آیه و آن فشا و مکر نیت الاجل زیرا که هر موجدی
و معمولی که در عالم است از دو چیز پدید می آید یا
حسن است یا قبح هر چه است صحیح که علم نخواهد بود
هر چه حسن است بعکس وی حمل نخواهد بود و فشا و مکر
خیریت که آن خیر یا کروی و ناز و زینتی باشد پس
جمله شد و صلوٰه تو حکم نفس قرآن آن خیر باشد که ترا
از ظلمت جمله خلاصی دهد و تدبیر این معنی بدوام ^{بدوام} حاصل
توان کرد زیرا که حضرت رسالت میفرماید **مکر و خیر**

من عباد **سبعین** شسته و بجای دیگر میفرماید انوم
العالم خیر من عباد **الحاصل** و تو اگر مومنی هیچ بار
از دو حال غالی نخواهی ماند پس صلوٰه تو که او را عمل
بر علم می نمانی درست نخواهد بود الا آنکه او را تو خود را
از ظلمت و جو که از آن حد است خلاصی دهد و از ظلمت
شیطانی که عبارت از کفر است عفو است بر مانی
و لا تتبعوا خطاه الشیطان و لا تعبدوا شیطان **نه** لکم عذوب
برسی و دوست و روی خود را از کدورات نفسانی

بشوی و صفای قلب کما هو حق حاصل کنی فتح محبت و دنیا
 و هموای نفس و میل لذات و توجه غیر از دل خود بر کنی
 و باین طهارت الگانه متوجه عالم ربوبیت گردی و
 کتاب الهی را که تو عالم می نامی مطالعه کنی و بکلیت بشی
 برسی و از آنجا بحکم ملکوت کل شی و الیه ترجعون راه بخوا
 معلوم را دریابی و الگانه بسره و اسجد و اقرب مصلح گردد
 و یک سجده بشرط مشاهده مسجود بیت الحرام بگذری
 و بحکم ان **لنقسم** قدم صدق **عند ربکم** بقدم صدق خود را

مکتب اوقاف کاشان

سحر

بخدمت محبوب خویش درگیری و از سر شود پرستش
 و بر آغاز کنی و چنان می بینم که قول حضرت امیر کرم الله
 وجهه که می فرماید **رایه و عبت** اشاره بدین مرتبت
 که گفته شده است که بقول او اول باید دید و الگانه
 پرستید و لفظ **ایاک** **نفس** بدین معنی و اوست
 لفظ ایاک **نفس** بوقوع صواب زبان مرتبه علی خواهد
 گفت و اینست پان حد علم و عالم و ادوی عن علم و ادب
 اعلم ما فی ضمیر **هم** فی ترا المؤمن و پان الایمان قوله

المؤمنون ؟

علی علیه السلام المؤمن لا یوتون بل یقتلون من ویرثه
ویرثه کنون بدان ای صاحب ایمان که موت عبارت
از تغییر حالت بحال و دیگر هیچ ذوی الحیات آنچه که
دانی از تغییر حال خالی نیست و مادامی که حیات است
این هر دو حال با او هست پس چه فایده داده باشد
و دیگر میفرماید من کان فی قلبه مثقال ذره من الایمان فخرجه
من النار کما ان الله ات بطرف و این چه ایمان باشد
و صاحب این ایمان که باشد اکنون چنین باید دانست

ویرثه

که نامردن برشی تغییر نکردن برشی خواهد بود و منفی این
حدیث چنان است که بوجه صحیح مؤمن تغییر کند نیست
بجای آنکه حال دو است و مجموع حالات بلا غایت
و لایست درین دو حال داخل چنانکه بگوید بشو
و با هوشتن باش بر خیزی که تو در عالم وجود پائی از دو حال
خالی نیست و آن دو حال از تخیلی حق خالی نیست بلکه عین
تخیلی باشد چنانکه حضرت رسالت میفرماید که قلوب
العباد من الاصبغین من اصباغ الرحمن و آن دو تخیلی

که حق تعالی بدان دو تجلی بخلیت و بدان دو صفت
موصوف که تو او را بحال و جمال نام می نپی و عطا رسوم قهر
و لطف گویند و عام غم و شادی و رحمت و راحه خواهند
و به پسم صواب و عتاب که عبارت از جنت و نار
هم اوست که میگویند و حق سبحان و تعالی بقول محمد قائل
گشته و او را کفر و ایمان نام نهاده که همه عالم بسته
این دو قید و ایل عشق نیز زلف و روی کنایه از ان
گفته اند و اسمای این دو صفت بعبارات مختلفه در حد و حصر

نخواهد آمد تا معلوم کنی که ترا هیچ حایل نماید و هیچ حال
بکلیت و چو تو وار و نشو و که ازین دو حال بیرون تو اند بود
و اگر نه پاکو که **حقیقت پدی** که اشاره بخلقت آدم است
چه معنی دارد پس آن موت که عبارت از غیر حالت بر
مؤمن حقیقی صادق نباشد بحکم ما را است شینا الا و رب
الغنیف زیرا که مؤمن حقیقی در حال تجلی کای بحکم **سرو**
برگم کار و ن **القدر** **سیده** بدر بلا تفاوت و لا حجاب
خواهد در حال و خواه در محض واضح و لایح مشاهده حال محبوب

میکند و اسیر است تمام از آن مشایخ و مدعیان پس
بحال تصور بود و او چون صادق شود عاشق شد و کاهی
در کسوت عرت و لباس عفت بحکم الکبریا روایی لغفته
از آری فمن نارغی واحد منها القیامه فی النار و لایا بحلی
میکند که تو او را بحلی جلال و جمال نام می نهی که آن مشایخ
اول ظاهر از روی صورت دروغی است اما مومن
نظر با نوع دارد پس این لباس بحال و تصور می بیند
و مشایخ میکند و منظور و تصورش وجه او می خواند و چون بحال

او می بیند که در حالت اول مستأمن بود و تشریح میکرد و او را
آن حجاب چون در حالت اول او را بعین عیان دیده است
شاید که بگوید نعم و **بسمک** الحیث پس تو که در بحلی نهی
چنان حسن و جمال اول دیده باشی و همان ذوق و مشایخ
یا قه پس تغییر تو که نمونی چه چیز بود و باشد بگو اما
با اعتبار انواع بحلی هر چند که سه عدد و دو متعاقبت است
یکیت و مومن نظر با نوع بحلی دارد چون در هر بحلی وجه
و احدی می بیند تغییر بر و صادق نمیشود و چنین می بینم که **بل**

۱۳
میتوان من دارالی و ارشاده بدانجا تواند بود تا تو

این انواع را از تغییر حال ندانسته باشی و وجه دیگر گشت

که مومن چون بحقیقت ایمان رسید و حکم عالم آنه لا اله

الا اله بعلم یقین مطلع گشت و بفرموده **ما ریت ادریت**

لیکن اندر می واقف شد قل لا اله الاک نفی ضراء لا نفعا

الا ماشا الله مشاهده کرد و رموز مامن و آیه فی الارض

الا هو احد بناسیهما دریافت و رقم فانیستی خود و عالم و

مافی العالم در کشید و خود را و عالم و مافی العالم را گشتی تا کس الا

بوجه حق باقی یافت و ذات خود را در ذات حق متمکن

دید لاجرم تغییر حالات که تو را در احوال و حال و فقر و لطف

و عذاب و ثواب و علت و صحت و حیات و ممات و **تجلی**

و کفر و ایمان و خلاق و وصال نام می بینی از و منکشت

و رنگ و لون نام نشانی او از وجه او کم شد بکمال این

روایت که سلسل عن رسول الله ص ما حقیقه **الایمان** **قال**

سماحة القلب **بذل** **نفس** از نفس خود و از خستی خود و مبرا

پس تغییر بوجود او چگونه اطلاق توان کرد او را که خود و خود

نباشد که محل تغییر او آن وجود نخواهد بود پس تغییر حال

برو چگونگی واقع تواند شد و او حال خود را چون تواند داشت

بلکه تغییر وجود او محال محض تواند بود و اسلام فی بیان التوبه

و الهدایت و لو انهم قالوا تعالی و انما من تاب من

و عمل صالحا ثم ائمتدی باید دانست که حضرت غره درین

ایه متبرکه که بچار مقام اشاره کرد است که آن چهار مقام

از لوازم ذات نخواهد بود زیرا که اولاً اشارت بر توبه

کرده که امر حق است و بجای فرض است و تاکید و مبالغه

در

در این آیه هست که می فرماید توبوا الى الله جميعا ایها المؤمنون

الحکم تعلون فلاح ترا که رستگاری تست تعلیق توبه بر خست

زیرا که توبه از لوازم نفس است هر که توبه توبی تو از عالم نفس

باز آئی و عیان خود را از مقامیت او بگردانی و دامن خود را

از انبساط او در کشی و فرصت ترا عین ضد فرصت او نشانی

و حکم و نخی نفس عن الهوی فان الهی المادی ایمان و اعتقاد

خود را در حق اجتناب او جاریم کردانی و اتفاق او را عین

نقصان خود نمی تا تو تا تب مصلح باشی و توبه تو توبه قضای

ماموریت امر او باشد و گفته اند که علامت توبه سه
 چیز است اما فی رای و ماکرون و بافعال ماضی درجی ماکرون
 و تنانی عمر ماضی شمول شدن حضرت غرت ایمان را
 و ذکر کردن که آن از لوازم ذات توبه است که باشد زیرا که یافت
 ایمان بر تو امر است بحکم نفس قرآن که میفرماید یا ایها
 الذین آمنوا بانه و رسوله الایه و یافت این ایمان بعد از
 تبدیل نفس خواهد بود بجهه آنکه ایمان عبارت از جمعیت
 قلب است که یافت نقطه سراسر است و آن قل از انقطاع

و ...

نفس و میل طبیعت حاصل نمیشود و ذکر عمل صالح را ذکر کرد که آن نیست
 از لوازم ذات توبه خواهد بود زیرا که امر حق است بدلیل آنکه میفرماید
 فممن یحببت و اعلم مراد عمل صالح نیست و الا بعد از حصول ایمان
 و معرفت او تا توجو را بمن توانی خواندن و عمل صالح توانی کردن
 و معنی آن عمل توانی گشتن و ازین جهت که ایمان را بر عمل صالح
 مقدم داشته اند معلوم کنی که عمل صالح را بعد از حصول ایمان بر حق
 او توان دریافت و با خبر هدایت را ذکر کرد و حال آنکه هدایت
 مقدم است بر هدیه که ذکر کرده شده است چه آنکه تا هدایت نباشد

توجه بر توبه و ایمان و عمل صالح هر چه تو تصور کنی از احسانات توانی
کرد و راه معرفت این منازل توانی بروی پس خیرت را برای چه
باشد و چون توانی گفت که او مؤثر است بر همه امور اما چنین
توان دانست که ما را بدایت با مقام است یک بدایت است
که با سلام است و بگوئیم اود و لوازم امر الله و رسول الله خایرا
و یک بدایت بایانست و موجبات اود فرق میان ایمان و
اسلام است بدلیل آنکه میفرماید **قل لن تومنوا بالله وککن قولوا**
اسلاما و یک بدایت باجاست و معارف و لوازم است

از مشایخ است و تو با احوال و غیره گفت و یک بدایت باقی است و
اوداق او که تو او را بدایت ربانی می نامی و ایمان یحیی است که
می نامی و آن بدایت که در آخر آیه ذکر رفته است این بدایت خواهد
بود و این بدایت بعد از قطع منازل حاصل می شود و میرسد به ملک
بدین منزل لاتی می شود و کلید و ما توفیق الله الابهانه از جمله گفته شده است
و آن با که در آخر اسم الله است اشارت بدین بدایت است
زیرا که گفته اند که در اسم الله الف اشاره بذات اوست
و لام اول و لام ثانی اشاره بجلال و جمال او و با اشاره بحد است

و توفیق او و پنهان مدار و جو و تو نیز بچار است و بوجهی ازین
جست که آدم اسپم اعظم است و آن چهار خری که مدار و جو
تو واقع است عقل نفس روح و قلب خواهد بود و مدار ایمان
نیز همین چهار تواند بود که تو ادراج و صوم و صلوة و زکوة می
نامی پس تمامت جو و تو بر این چهار چرخ نهاده باشد چنانکه اسم
بچار حرف نهاده و او است که تمامت اسما خدا را شامل است
و آدم بود که حکم و علم آدم **الاسما کلها** تمامت اسما خدا را شامل
و جامع بود پس عین اسپم الله آدم باشد و آدم باشد که جمع چرخ

اسماء الله و مطهری صفات الله باشد و آن و ایر با که چهارم حرف
الله است نوذ قلب آدم از برای آنکه چون با الله اشاره است
توفیق و هدایت و پنهان قلب انسان است که محل توفیق و هدایت
واقع شده است که چهارم مدار و جو آدم است و حب و سب و بغا
است که با اشاره است هدایت الله و حصول آن هدایت
حاصل نشود الا قلب پس اشاره با و مو با بر قلب آدم باشد و بر
قلب آدم شارایه با و که قلب المؤمن بیت الله و جای دیگر و خزان
آدم است که یا موسی الطهری **ابو اسم** طهری **لطف الرحمن** و **اللی یکنون** و **مکرمه**

مهرت تر حرف با موقوف معرفت قب است از ان بری
 که محل معرفت و مکاشفت او را گرفته اند و هیچ که قب کاهی بقیب
 میشود بد صورت و کاهی محقق میشود و یک صورت خط حرف با کاهی
 مکتوب میشود و بصورت دو دایره و کاهی مکتوب میشود بصورت
 یک دایره و فقط و دیگر اگر حرف بحسب محل بخت و فروعات قدری
 نیز که تواند را حواس می نامی بخت و بنای اسلام نیز بخت و صحت
 مفروضه که پنج وقت حاصل است بهم پنج است و مثل اینها
 نیست الا قب که بار الله نموده است و قب است که بحکم

و

لا یظهر الله تق لی الی صورکم و لا اعلمکم و لکن یظهر الله قب و کلمه
 و هیچ که اسم الله نموده قب است که هر چه است و بود بود و در اصل
 کرده است **لا یسعی شیئا و یسعی قلب بعد المؤمن** و بجمیع
 امور شرعی را و احوال حقیقی را و اسطوره هم قلب تواند بود و
 همچنانکه در اسم الله تا حرف با را در نقطه یاری صحت آن
 اسم را توانی یافتن و فایده آن اسم را گفتوانی کردن که کلمه
 تا قطع آن سرشار از آب نانی کنی و بقطعه قلب که حرف
 نموده ای است نمی آید توانی بودن و ترا از جمله ایمان توان

شده و من و خلیتی کان معنا قلب المؤمن بیت الله و تو
 نتوانی که بگویی که من یا وی ام و از این پادشاه ازجهت آنکه بدایت
 از الف اسم الله که مشاکلت است اینجا که گفته شده است
 بحرف با رسیدنت که من جمع الوجه آن حرف با نمونه
 قلب انسان است علیه الصلوة و فصل الحیات که هر که درین
 سمراتب محمدی صلعم که تو او را نفس روح عقل می نامی سیر
 که و و لو از مات ایشان را در علم یقین مشاهده کرد و مدلول
 این سمراتب را تفصیل و تمیز دانست و کمال این سمراتب

سمراتب

در وجود خود یافت و ازین سمراتب محمدی سیر بر قلب محمدی کرد
 آنکه هدایت رسید و باین یقینی و توفیق ربانی پیوست
 من ربانی فقد رای الحق الحدیث الآخر من مثله قوله تعالی
 و ادعی ربک انی ان نخل ان محمد بن الحنفیه و من شجرة
 الایه نخل که واسطه محل وحی است کنایه از روح انسانی خواهد بود
 نزول الروح الامین علی قلب و جبال که پسکن نخل است
 استعاره از قلب انسان خواهد بود و اینجا که نخل نمونه
 روح انسان است جبال نیز نمونه قلب انسان است

که نشیب و فراز دارد و پنجاه از موضع نبات و بی نباتی و موضع
 نرم و سخت و تر و خشک و قابل و قابل خالی نیست و باید دانستن
 و معلوم کردن که مقام فایده بخل عمل است و بس نفع او پیش
 ازین نیست و حصول نفع او در اصل می شود و الا باید که او برود
 و انتفاع جمیع نباتات را بشناسد و بدان قدر خواص که نبات
 آن را که برایش بداند و بهر آن چیزی که قوت و مطلوب
 او باشد مستک کند و از آن چیزی که در خواص او باشد اجتناب
 کند و از خیر خواص شیا خواص خود را بصاحب معلوم خود نهد

در

و از آن خواص چنان صاحب خود را مشغول خود کرد و اندک
 صاحب او بخدمت او میان بستر بصلح جمیع مقامات او
 مشغول شود و متوجه او کرد تا حدی که او را از چشم محرم نیز
 نگاه دارد و او را بی **تحت قیامی** **لا یختر** **عمری** از انجاست
 که مجلس مومنان روشن است و از انجاست که قلوب
 پاران سرسخت و نوزاد آن روح و قلب است که صاحب
 این کالات است اکنون چون معلوم کردی که او است که
 کنایه است از روح تو و مقصود از بود وجود او و قلب است

پس چرات که تو هر **هسته** پس **پس** پست بر نفس خویش و
ندانی و آن امر را بقلب خود مشاهد کنی و راه جمع اشیا را که عبارت
از جمع اشیا برتری و خواص همه را بحسب تذکر و قابل و نفع و ضرر
و رابعین یقین و علم یقین و ربابی و قلب خود را بحکم و اوحی
و یکب الی الفل محل و حی ربانی و نزل روح الامین شری
نزل روح الامین می بخت که طیران و برادر محل قلب حضرت
رسیده چنین اشاره میکند که رویت که دیت الفل یعنی بحکم
قمر اللمونیکو و **الروح** چندین هزار ملک از عالم ملکوت جهان برتر

معرفت ایمان و الخفاف بر روی صف از صف کشیده و در قلب
تو نزول میکند زهی شرافت نخی که حق تعالی حال و محل او را چنین
حال و محل و مرتبه و مقام این فی نسبت و ادنام معلوم کنی ترا
که انسانی و مقصود از موجودات الله و مجمع جمیع صفات الله تو
خواهی بود و چون شاید که کم از نخل باشی و نفع تو کم از نخل باشد
و کمال تو کمتر از کمال او باشد که صاحب او نخواهد که چشم باخوم
و غیری او را به پند و از جمیع ضرر میجواید که او پریشان شود
بلکه همان مصرت او را عین مصرت خود میداند چنین می بینم

که اشارة حضرت رسالت درین مقام خواهد بود که **اذا احببت**

عبدی بن یضه و ثبات بر او صادق خواهد بود و ان الربوبیه بر او

لو کشف لطایف الربوبیه پس هر که بجا کن و بجات خود را تصف

و ضرر خود را و انت بعلم حیات رسید و لطف الهی را

بخود مشاهده کرد و بحکم **سیریم ایتانی فی الاغاف فی النظم فی حقین**

لهم انی و کلیت عالم را بخود دریافت و به زبان استعداد

بیشتر از صاحب این الطاف مشول گشت و یکی خود را از ان حساب

این الطاف دانست و خود را بعین عیان از ان او دید و بر این

حکایت

مراتب **بن یضه** و ثبات بر او صادق بود و ان الربوبیه بر او کشف

الطایف الربوبیه ظهور او کشف ترا و کشف ترا بود و تو عین خود

او پس بوی **سبحان** غلظت شانی و ان حدیث که حضرت است

در عهد اول می فرماید که **یا الله فوق ایدیم** اشارة بر این مقام

خواهد بود و انت کمال اعلی منی پس تو که خود را استخفی می نامی بگو

از روی انصاف در ذکر که تو بدین حسن جمال و لطف و کمال چرا

باید که تو که تو خود را کم از منی بانی و تصور کنی و جاتی از غایت

خود نداری و از آیات الهی که در نهاد تو نهاده است از سمع

و بصرد و ذوق و ششم ولس و روح و عقل و فهم و درک و غیرهم بلا
 غایه و لایه های که هر یک تراویس شود بر حق و اصف نگرانی و ارجح
 کمال خود را حاصل کنی و انگاه خود را واسطه شفا الی سیر کردی
 فی شفا النفس ان الله مع الذين اتقوا و الله یخرجهم من ظلمات
 یعلم بوجوب الامور فی سر العالم المثال و بیان قوله تعالی الله یتوفی
 الانفس حین موتها و التي لم تمت فی مناصب الایه حق سبحانه
 و تعالی حیات بخشیده و باز کردن اهل حیات و زمام موت
 و حیات در قدرت اوست و قالب انسان را ارواح را

خانه پیش نخواهد بود که ارواح متروک باشد در اینجا تا به متوجه
 بخانه خویش و ناره راجع بدرفانی خویش هرگاه که او متوجه خانه
 خویش شود حرکتی در آن خانه که قالب است پیدای شود و چنانکه
 نمیشکونی که این کس زنده است و حیات را باو نسبت کنی
 و هرگاه متوجه حضرت ربوبیت گشت و او بار از خانه خویش که
 قالب است که شکونی در آن خانه که قالب است پیدای آید و تو این
 بر دو حالت بموت حیات نام بخش و بیان این بر دو در این
 باید دانست که معرفت این حال اصیبت که دانستن این همه کس را

لابد و ناکزیر است اکنون این دو حال که تو اورا حرکت چون
می نامی آنکه حرکت است عبارة از اشتغال و جهات
تو خواهد بود و چون عبارت از اعراض طبع نفس و عواید
و لوازمات ایشان خواهد بود و حضرت رسالت صلعم فرماید
ان الموت واجب و دیگر فرموده ان الموت للضعیف و المرنه
و دلیل موت نوم باشد و فرقی نباشد میان نوم و موت پس
حالت سکون موت باشد زیرا که اعراض از عالم طبیعت و حالت
موت باشد و بسبب این دلیل این سخن که ایسر کرم الله وجهه فرماید **ان**

یام فادایا تو آتیه حیات را در موت توانی یافت و همچنان که پدیدار
در نوم توان یافت و این جهان تو آن بود که برگاه که در عالم بیداری که حرکت
بهت داشتعالیات خود مشغول کردی چنانکه پرورای آن میدارے
که فکری بگفتی که عاقبت آن اشتعالیات تو چه چیز خواهد بود و در عالم
مثال که نوم است همچنان بر تو نموده شود که اگر خیر است بصورت
خیر نماید و اگر شر است بصورت شر نماید پس تو که خیر و شر خود را
دیکت و بد خود را در آن جاوانی و در این پی حیات تو همان خواهد
بود پس موت نمی بر حیات باشد و حیات نمی بر موت موت اصل

۴ **تقی عاشق عید پس** به گاه که آدمی را در حیات صورتی

مستغرق بصفت خود کرد و بکس نفس خود مشغول شود و قدم

بنا بت نفس و هوای خویش نراند و بکلی خود را متوجه تربیت

واجبات او مشغول گرداند تا فیهما فیهی که نیاید که جای نامحور

و طعام بدکار و لباس بی نگار بر او اصل گردد و این اشتغال

عز و جاه و نام و ناموس خویش تصور کند و متذکر آن گردد و گوهر خود را

که اصل او موجود است را متوش کند و از مرکب و کور و صورت

و صراط و میزان و حساب و کتاب و غیر جسم از احوالات خود

نامی گردد و خود را در بحر امانی اندازد و ناچار به گاه که این حیات که

عین موت او بود و این پنداری که عین خواب و غفلت بود

بی رغابت او بود و از او اعراض کند و سکرات طبایع او بخار

آید و نفس او از حوائج خود سیر گردد و کلاه حیات او از قضا

طبیعی بر شود و انگه پندار گردد و خود را چندان کار از دست رفته

و از آن چیزی که مقصود از نبود وجود او آتیر بود و بکلی محروم نمند

همانکه قول **خدا و ما تو آیم و ما تو آیم** و حق او صادق باشد و ان نیست

پس خایه کند بلکه کمنوع عذاب همان ندامت خواهد بود پس

کار تو بازگون خواهد بود زیرا که وقتی که ترا پنداری در خورد بود
تو خفته بودی و اکنون که وقت نوم است ترا بیدار کردند
اکنون پا در دنا گیران اشتغالات و محاسن پسندیده
و بی توجیهی فاین خود که در عالم حیات صوری محبوب و مطرب
خود ساخته بودی و صین فراغت و امن خود تصور کرده بودی
یک یک بصورت بر چه قیاس تو دنا مطبوع تر و ناپسندیده تر
که یک نظری که تو به او اندازی ترا برابر هزار باره موت باشد
و که هر نو در کشای که در مملای آن صور سما و آن شکلها شود

درین

در آن اشخاص ناخود و مستجاب کردی و توانی که از دیگر نری
و توانی که بتوانی آن مشغول شوی و نه نوم باشد که بواسطه آن
از تو در این اشخاص خاص شوی اینجست است که از حضرت
رسالت پندار صمیم رسیدند که خطاب کو چه خبر تو اند بود قال
یرود الاعمال فی غفلة فی شوق قهر و جای دیگر می فرستد البقر
ضد و ق العمل و اگر ترا درین محل شکی در دل افتد بگو اگر حضرت
رسالت فرمود **النوم اتح الموت** و جای دیگر می فرستد **النوم**
موت الضمیر پس هرگاه که در عالم پنداری خود را مشغول طبیت

و بهای نفس و شهوت گردانیدی و با فعال نامشروع متوجه شدی
مثل شرب خمر و غیبت برادران و زنا و کسر خشم کردن و غیر
حکم چون که شب در آمد و به سرات نفس مشغول شدی و خود را
بدامن در میان خواب نهادی و آن فعال که تو در عالم بیداری
و در زمین و عین فرصت خود را تصور کرده و نفس خود را بر آن
حالات نسلی داده و در آن حالت عیش و قیاح تمام کرده که بر یکری
ظفر یافته ام و ندانستی که این فرصت تو عین ضد نور تو خواهد
بود و آن فعال بعین تو نموده می شود که گاهی بصورت مار

سجده

سیاهی می آید و تصدیق تو نمیکند و گاهی بصورت پلنگ
می آید و بر تو تاخت و محرمی آورد و ترا از خواب خوش بیدار می
گرداند و گاهی بکله و خون و گوشت آدمی خورون ترا مشغول
سیر گرداند و گاهی باشد که در عالم بیداری افعال از تو صادر
آید که نمونه آن افعال در عالم شال آید نمونه دانی خود را بصورتی
تو نمایند که وجود تو از خوف و ترس او بزرزد و او پستخوان تو در
و به که چون در عزربدن با راعنی بنویزان خوف و دیشمال
تو نموده شده باشد حال آنکه تو او را بهترین مراد و فرصت خود تصور

که دره باشی و چنان دانسته باشی که ازین بهتر و خوشتر را دوست

گفته اند تمام و تصور تو بطلان شد تا دانسته باشی که هرگاه که بوضعی

نفس و مهارت قلب بدو حسنت و اجتناب از سیئات

عالم مثال کردی البته در عالم مثال تو خود را در فضای لطیفی بینی

و فضل پروردگاری و تربیت او را در خود مشاهده و علم ترا از حد خویش

زیاده بینی و گوهر ترا بصغای هر چه تمام تر در باطنی و چون از آن

عالم باز آئی پس از آن ذوق هیچ رغبتی نخواهی ماند و اگر بر صلا

این معنی که گفته شد خود را بی مهارت نفس و حضور قلب فکر و اندیشه

سجده

که آن فکر و اندیشه تو بوسه کمال تو نشود و قوت منی بخشد و از آن

فکر و اندیشه ترا صفای باطن حاصل نشود و در آن وقت که خود را بعالم

مثال عرضه دوی و کدورات خاطر در وجود تو مانده باشد چاره عالم

مثال نیز همان خوف و بگی و تنویش خاطر و کدورات عالم حال را

خواهی دید و خود را در محیط جهانی و طبع شیطانی و هوای نفسانی

خواهی یافت و هیچ وقت که بر تو از تو دور و تنویش خالی نخواهد ماند

فاطمه و اسلام هر چه در سوت حیات تصور تو در آید و تو خواهی

که در حال حیات مشاهده آن عالم کنی و آن عالم را در باطنی نموده آن

در عالم مثال توانی دیدن در یافتن و مشاهده کردن و همچنان
حال موت و حیات هر کس مانند حال نوم و بیداری هر کس است
و حال حیات و ممات **نبوت الرسل علی شریکهم الصلوة** الحدیث اما
این قدر است که هر که در حالت نوم خود در عالم غیب عرضه دهد
از وجهی قابل آن است که بآرزوی بجزیدن بر آید و بتلافی نقصان
خود مشغول شود و صلاح خود را در یاد در حکم موت بعد از خرابی بدن
حصول این معنی ناکمل است البته و شراجه در قیامت مانند پندار
شدن نیم است از نوم و عرض کتاب در قیامت مانند تردد

در

اعمال صالح و طالح خواهد بود در عالم مثال و هر کس در قیامت وقت
عرض کتاب که خدا تعالی در قرآن ذکر میکند فایده ای اوقتی کتاب
بجای خود می‌نویسد حساب حسابی را و اما من و فی کتاب بهشت و جنت
بدو عجب و راوی صنی سیرا و همچنان هر کس از احوال و اعمال در گذشت
خوشی و غم بر می‌گزیند باید که در عالم مثال نیز هر که عاقبت از تردد
اعمال صالح و طالح خود عجب بر گیرد و چون بجزیدن بر آید متلافی
آن مشغول شود و عرض است که عالم مثال را نمونه مجموع
احوال آنست تو مشهود باید که بدانی و معلوم کنی و کمال نقصان

خود را از این بازی فایده فایده و آخرش عن الدینا و شواتنا فی سر

النفس و الله ما توتی تعالی لا اتمیم یوم القیامه و لا اتمیم بالنفس

الوامر حضرت غره ذکر نفس الوامر را با ذکر قیامت ضم کرده

جای دیگر حضرت رسالت صلعم قسم یاد میکند که **واللهی نفسی**

پس اکنون باید دانست که قیامت را با نفس الوامر چه نسبت

و چراست که دیگر نفس را ذکر نکرد نفس الوامر را ذکر کرده و حضرت

رسالت نفس خود را باید حق ذکر کرد آن برای چه بود و آن **درا**

بگوید که چه نسبت است و حضرت غره جای دیگر می فرماید

سبحه

غلامی که **النفس** باید دانست که از ترکیه نفس برای چه منع میکند

فایده اکنون چنین می بینم که قدسی فی و مدار عالم بشری از سر

شعه نفس خالی نیست اول اماره دوم لوازم سیم مطننه و مدلول

و معاد هر یک بخلاف یکدیگر خواهد بود و هر یک را در وجود و برتر

پادشاهی تصور نماید کرد اکنون باید دانست که درین محل بحث

بسیار است و مفهوم او بکثرت بیان کمر می آید و را به معرفت

ایشان برون مشکل نمی نماید مگر طالب سالک ریاضت تمام

و غزلت لایانم و خدمت ذوالکرام متغی الله من نور سیم

میان حقایق بسته و قدم طالبان را که فراتر از ترک خویشیم
 و لغت نیم گفته و خود را با شک و لاریب خاک درگاه
 کافران یقینی کرده و در مانی از غم کفر و ایمان فراغت یافته
 و خود را از این سر نیزقی و باطل و حبس نهایی خلاصی داده
 و از لغت ربی مجنون برآشته خود را مستوجب معرفت **سرمعرف**
نقشه عرف بگرداند و حسب نسبت رب را تعالی تقدس
 و توفیق معرفت و باطن یقین معلوم کند و نهایت و بدایت
 ویرا و حد و ثبوت قدم ویرا در ازل و ابد بشناسد و از اینجا راه

معرفت نفس بود و اگر معرفت نفس و میان واجب یقین برآید
 که ما تو تصور خواهیم کرد و **نفسی** و **لا علم فی غایت** و **عجب** و **یست**
 و عجب کنایت فایده آنرا بشود و درک طالب از سر سخن رویم و غنیمت
 از معرفت وی بنایم تا بهر ارمح ما گفته و نامشود و باشد جان
 قدسی و اندک آن چه حالت و آن راه بجای میرسد اکنون آنچه
 گفته شد نفس آدمی سه شهادت چنانکه بگوید بشود و بهوش
 باشد تو که آدمی را روی مآره خود را در خیال و آرزوی چیزی
 می اندازی که آن خیر من جمیع الوجوه بخلاف حق باشد و بجا

رضای او آن است که میانی باشد که قدم را در پی آن است و خوا
 بگیری و فیصل آخره و رضای حق را بکار می نهد و شری از خدا و
 خلق داری و رعایت قلوب و احوال را که هر یک نقطه حسرت
 ترک میکنی و نعوذ بالله بدان فعل محمّد و ما شروع مشو می
 بداند در آن حال خود و شخص مصیبت جان حال خواهد بود و خود
 تو به آن حال موجود و زیر آن که در آن حال که تو بدیل قول امیر کرم الله
 که آن نقطه بگوید یک نقطه باشد و یک نقطه را در یک حال بدو
 بر آمدن محال است پس در آن حال تو باشی که عین آن حال باشی و آن

نفس

نفس آماره باشد و محمّد علی و احمد و محمود و تو که مستعار آن اسم باشی و
 در آن حال نفس آماره تو بگوید این باشد و تو در آن حال نشستن
 نفس آماره را شناسانند و فایده آن **نفس آماره** با خود و اگر این
 افعال بر خود صادق نمی دهم و برای آن شناسی
 و یافتن آن فعل را همین خود و کمال خود وانی ناچار در آن حالت
 گویند قول اما خیر تو باشی و صورت تو در آن حال صورت او باشد
 نعوذ بالله من لا یستحق احکامات الشیطان از کلمه عدو بین نیست
 بیان نفس آماره و طریق شناختن او و دیدن او را در وجود

در آن حال نفس آماره

تو بدین دشمنان ترا در وجود او و اسلحه و شمشیر و کراکت
 که او را نفس مطهره می نامند و حق تعالی آن نفس را نیز بدین اسم
 ذکر کرده و راضیه رضیه نیز میگوید پیش بعضی است که راضیه
 و مرضیه دو مکانند خوش آن نفس که صفت مکی برگزیده و بر
 لا یغیثون الله ما یرحم و یغیثون ما یریدون برسد و پیش بعضی نیست
 که خطاب با اینها **انفس الطیبه** شارت با نفس محمد است و با نفس
 انکس که نفس او راجع باریت باشد و رب عبادت از ذاتی است
 که مجمع جمیع صفات الله باشد پس با جمیع صفات الله راجع باشد و او

تواند بود که مجمع اوصاف و اخلاق خدا حکم تخلیقه با صواب الله و یغیثون
 بصفاة موصوف و تخلیق کرده و او را حضرت غوث مطهره برای
 آن خوانده است که دایم در اطمینان هست و ساکن حضرت
 عزة است و ازین جهت است که حضرت رسالت می فرماید اللهم
یعنی میگوید و تسبیح میکند و اشرفی می زنی و المکین و تمام نفس
 ازین برتر چون تواند بود که حضرت رسالت موت و حیات خود را
 با او میخواهد و آن نفس که درید قدرت حق است که حضرت رسالت
 فرموده و **الذی نفسی به** این نفس است اکنون اگر خواهی که این

نفس را در وجود خود و ربانی وحداد را در وجود خود معلوم کنی بحسب
 کیفیت اورا بشناسی پسین و کردی و خود و مراتب اورا بدانی
 و بعین عیان صورت و معنی اورا مشاهده کنی اکنون تو که انسانی
 و یک لحظه از فکر خیال غالی نیستی و یک طرفه العین از انحال بی
 خواهی ماند تا هر وقتی که تو خود را از موانع تصور خارجی و جهالت
 تحلیلی شیطانی خالی کرده و از کدورات عالم نفسانی و طغیان
 جسمانی خلاصی داده و از شرک و تقلید فراغت یافته و باطنی
 بر چه مقام آرمیده حضرت ربوبیت گشته و از انبساط عبادتی

دنیا و مافیها و امن در کشیده و سرور در گهستان خود و خود را در بحکم
تحریرانی الهی سیر ملکوت پرستی کرده و از عالم طنائع و سیل
 نفس و شهوات عاری گشته و مشاهدات اهل ملکوت را دریافته
 و از آنجا راه به درجات جنان و مشاهدات خود و ولدان **پیشین**
پیش قبلم و لا جان برده امکان آن هست که چنان آسایش را
 با روح انبیا و اولیا اگر محل آن واری حاصل شود که احوال ایشان
 هم از ایشان معلوم کنی و از حال ایشان صحیح احوال ایشان را
 تو که در پرستی مشغول گشته و درین حالت است که تو خود را ابدال یافته

تمام بخشدن و ابدال بخت توانی خواندن دهم درین حالت
 که تو پروای اسم در پسم خود نام و ناموس خود نداری و بگو **است**
بسمه و می در او الله تعالی درین حال توانی کشتن هم درین مقام است
 که تو خود را از اربابان بغیب و تقلید این کشته می بینی بر این موی
 الحمد لله الذی صدق عده الایه ان الیقین فی خبات و برین
 عیان بنموده شود و هر که بگوید در آن حالت بسمه است
 هر چه تمام تر خود را بگوید **بسمه** **بسمه** **بسمه** **بسمه** **بسمه** **بسمه** **بسمه** **بسمه** **بسمه** **بسمه**
 و از این است که حضرت رسالت می فرماید اللهم ارزقنی ایماناً

و این

و این حق می بیند هر حق القول زیرا که آن تحقق خواهد بود و ایمان
 تحقیق آنست که تو چیزی را بعین عیان مشاهده کنی و آنکه درین
 بندی بخلاف ایمان بغیب و تقلید که ایمان تو در آنجا بشی و این
 و نامعلوم خواهد بود و در حق صاحب این نفس است که گفته اند اولی
 من ابراه ملک الموت فی السجده و لا مکان فی القبر و حق البصائر
 پس بچشم که صاحب نفس ناز را با صراط و حساب و عرض کتاب
 که درین صاحب این نفس از هر حکم از حیاتی برکت جزا و عتاب و دیگر
 منازل که درین است زیرا که اشارت است از هر راه که جاز است

و اگر در این وقت که این احوال با این اوضاع بر مردم کرده توان
 احوال با و عالم فانی و قیام بعین میان خدای و یک در احوال
 صورت تو عن صورت این حال خواهد بود و در احوال نام تو نفسینه
 باشد و تو که خود را پی نفس مطهر را دیده باشی و تو که خود را میدانی
 نفس مطهر را دانسته باشی و گویی توانی گفتن که من عارف نفسم
 و این حال را تو واقع نشود و تو خود را اینچنین است بد کنی بعین میان
 خود را بصورت این منشی لاف از معرفت نفس زدن بر تو مسلم
 نخواهد شد و ترا نزد که گوی که من نفس شناسم **نه تو نیستی**

یا اولا باب و السلام و شکر بکرات که خدای تعالی او را
 نفس او را میگوید و خودی خود با و قسم میداند که لا قسم با نفس
 او را این نفس با قیامت و کر کرده و با قیامت نیست نماده
 و حکمت درین عاقل خواهد بود اکنون چنان باید دانستن تصور کردن
 که کیفیت معرفت نفس او را معلوم کردن است که آنچه او را است
 از نوم میگیرد و نوم علامت گردنت کسی را از برای گفتن خبری
 یا برای اجتناب از خبری نفس او را میبرد و خود تو بین کم دارد و پس
 زیرا که نفس او را مد علی الدوام مترد است بین الامرین که بحال

تو اور اجالت درج و ملاک و نجات می نمانی و سبب خفا و جانی
او انکه حال است میان نفس و تار و نفس مطینه و او تیر و پنجه که نصیب
نفس ادر کرده که باقی نفس مطینه شود مدام خود را مشغول این دو حال
میدارد و هرگاه که تو خود را از این دو حال که آن خر خیز و شر و سود و زیان
خالی نمی توانی تو از جو نفس او امر نمانی و این حال که کسی آن میشود که صاحب
نفس او امر است حکم فاللهما **خبره** یا **تقویا** تار و نقیب است بقوی او
تار و نقیب است بقوی او و تار و نقیب است بقوی نهایی و تار و
نفس مطینه بقوت قلب و جذبات بر دستوری میشود و او را از انکه

خود میسازد و به سبب آن خرج میکند و نفس اماره مشغول میشود
باشد که ملک خود را بگیرد و مسخر خود کند چنانکه نفس اماره را معذور و مظلوم
خود پندارد و بگویند بر چه عاقل و در ملک خود به خیریه نشاند **تقصیر**
خیریه یعنی **بد** **مصلحت** **خود** و شاید که از هر کس که خود را میسازد
و بد آنکه حال نفس مطینه آنجا باشد و از ملک و جو و بسوی سمرات و
مراتب و درجات برکنی تواند کرد زیرا که پادشاه را پادشاهی و خارجی
ملک او باشد و او امر است آن نیست که او غرمت جانی کند و خروج
از محکمت خویش کند و تار و نفس اماره بقوت شوق و میل طبیعت

و به هیچ شیفت و حکم نماند مودّه التي تضع على الائمة و حکم

امتاری بشر که انصر که جمالات صغر غریب ملک و جو کند

و به سبب حال تاسر حکم **فان الله** جو را صید نفس و امر کند که حیات

میان او نفس مطمئنه آن بسس حکم تمام بدر آمد و بر نفس

مطمئنه و زاید بهار زرت بر پرت تمامه نفس مطمئنه را بشکند و حکم و حاکم

خویش سازد و مراتب بود او را هر چند پاک کند اما که عدم پاؤ

چنانکه در ملک وجود عالم احکام بودن و نابودن او هر دو یکی باشد

و وجود عدم او در ملک و جو مساری باشد و پاک ناکردن او را **حیات**

که پاک درین سرشته نهاد است و اصل این شقیه که بر است

و آن سخن که اهل تصوف میگویند که نفس اماره را باید کشت زدن

به سبب که او را ناخیر باید کرد و ایندن و پاک باید کردن اما از عادت

تا کلمات که از هیچ اختیار نمی باید که او را باشد و هیچ و بی

و منعی بود و او نمی باید که باشد زیرا که ضد حق باید که موجود نباشد

این کس با چون قوت بر دو موقوف نفس او را باشد و عروج

و نزول ایشان بر نفس او باشد پس صلاح و فساد و وجود و انفس

او را داشته باشد پس سبب رنجاری و بلاکت و غایت و

قابلیت و کمال و نقصان و خبر و شر و بر چه کوفی و بشنوی و بدانی
و بر نمی موقوف نفس لوامر خواهد بود و معاد و نوح و بهشت و سخط
او باشد و جلالت و شرف و شرافت و صواب و خطا و کمال و نقصان را
نیز نسبت به باشد حکم این حدیث که حضرت رساله میرزا علیه السلام
چون والحمد لله من و منها امور متشابهة لا یصلحون کفر اهل این سطر
متشابهات موقوف نفس لوامر باشد زیرا که نفس مطینه که عبارت
از اصول است حتی دارد و بعد خویش و محقق است برای خویش
خویش نفس اماره نیز که حرام است حتی دارد و بعد خویش و برای

تنبیه

بیش خویش پس در وجود تو خیال موهوم شبیه نفس لوامر باشد
و آنکه واضح و واضح است در کوه نطق در می آید و بگوید دروغ که مرا
چنان بپشت کرده من چنین کردم و بگوید که مرا چنان بپشت گفت
من چنین گفتم و غیر جمیع اینها می فهم که کسر کسین شد که ازین دروغ
خالی باشد و کم نفس شد که ازین دروغ رسیده باشد پس نفس لوامر
عام واقع است و این باشد و شر اجسام که تو قیامت می بینی عادت بر حجت
حق و مومن که فراعظمی الحق پس ایشان را انوف که شر است
حسرتی بی بانه سوره معال و خویش خواهند گفت **این لایزال**

لغی یغم و ان الفجر لغی جیم پس حساب و کتاب بر دو نفس
لوامر باشد و پیش و جست و جوی بر دو نفس لوامر بخواند
طلبید و صواب و خطای هر دو کمال و نقصان بر دو کیفیت حال
از بر دو نفس لوامر بخواند چنانچه قیامت بر نفس لوامر باشد
حکم **علی** از منم و منم **ان** یغنیه تبریک به رخسار شون شنبیدی
در بهشت به مقصای خویش سزای خویش و دورخی نیز بچنان نفس
لوامر نهما است و در عرض داشت حال بر دو بار ایشان نباده
از ان روزی که یوم تل الریة فالان قوه و لا یلهو کل و نظر نفس باشد

و حسب و حسب قیامت نفس لوامر برای این باشد که عبارت ازین
حالت پس قیامت نفس لوامر باشد و ازین سبب است که حضرت
عزت قیامت نفس لوامر قسم یاد کرد و میکند و هر دو را یک جا ذکر میکند
که ایشان بستیاری زمان یکدیگر اند **الحب** **الانسان** **ان** **لن** **یخلفا**
فی قاورین علی **ان** **لویه** **نار** **ای** بیان نفس لوامر و مناسب او
با قیامت اکنون این ای مالک طالب که هرگاه که در آن در خط خود
و تصور نامعلوم خواه در سیر و میوی و خواه در سیر اخروی که تو در آنجا
منتظر باشی و سیر تو بی شک و ریب بجهت واحد باشد و تصور تو

از روی یقین صواب نباشد و تو خدای این لامرین در صواب
 و خطا و سود و زیان و شادی و غم مقید گردانیده باشی نفس لوا
 همان باشد و صورت آن حال تو باشی پس صورت نفس لوا را تو باشی
 و تو بسته نفس لوا را باشی و در آن حال مشابه تو بر تو نفس لوا را باشد
 و تو ترا که می بینی نفس لوا را یا قیاسی بحکم تعقل **تو توان دیدگاه**
تو توان تعقل بدانکه نفس را سبب موت و حیات تو باشی نفس
 باشد ازین رشته نفس غالی نیست حشر و نشر تو نیز بان نفس خواهد بود
ضمیمه الیک معجم بحکم اینست بیان تو در نفس بیان نفس در تو اکنون

کتاب

اگر مردی و انصاف نفس خود داری و گویی تو آنم که انصاف نفس
 خود بدیم تا تو این رشته نفس را انچه که گفته شد مشاهده این
 مراتب کنی و درین سه شش حال خود را عین صورت این مثال بینی
 و نشانی و نمونی که من شناسنده نفس خویشم که راست گفتن
 به از دروغ گفتن است و انصاف و ادون به از انصاف ندانست
 زیرا که حضرت رسالت میفرماید که شرط ایمان انصاف و ادون است
 فاضل السلام علی من اتبع الهدی **فان** اکنون بدانکه این کلام چند
 که در حق این مراتب گفته شد و در بیان آمده چنان می نماید که

سلف بر چندین بیان کرده اند و مراتب این نفس را بصیح و کنا بیان
 اما بدین قاعده و بدین تفسیر نموده اند است و در بعضی بیان شده است
 که این شخص مشایخ و کاندیشی که اینجا که گفته شده است مراتب را
 معلوم کرده و بشیوه در حال تواند دریافت که خود بر کدام مرتبه سرور
 و در چه عالم و سوره و در آن خود را بداند که چه مقدار است و در هر نفسی
 و در هر دمی تواند که خود را بداند زیرا که مدار این پانی ازین حال
 خالی نیست چون این مراتب را دانسته باشی داین سرحد معلوم کرده
 باشی یقین که بر حال که ترا باشد ازین سرحد پروان نخواهد بود پس

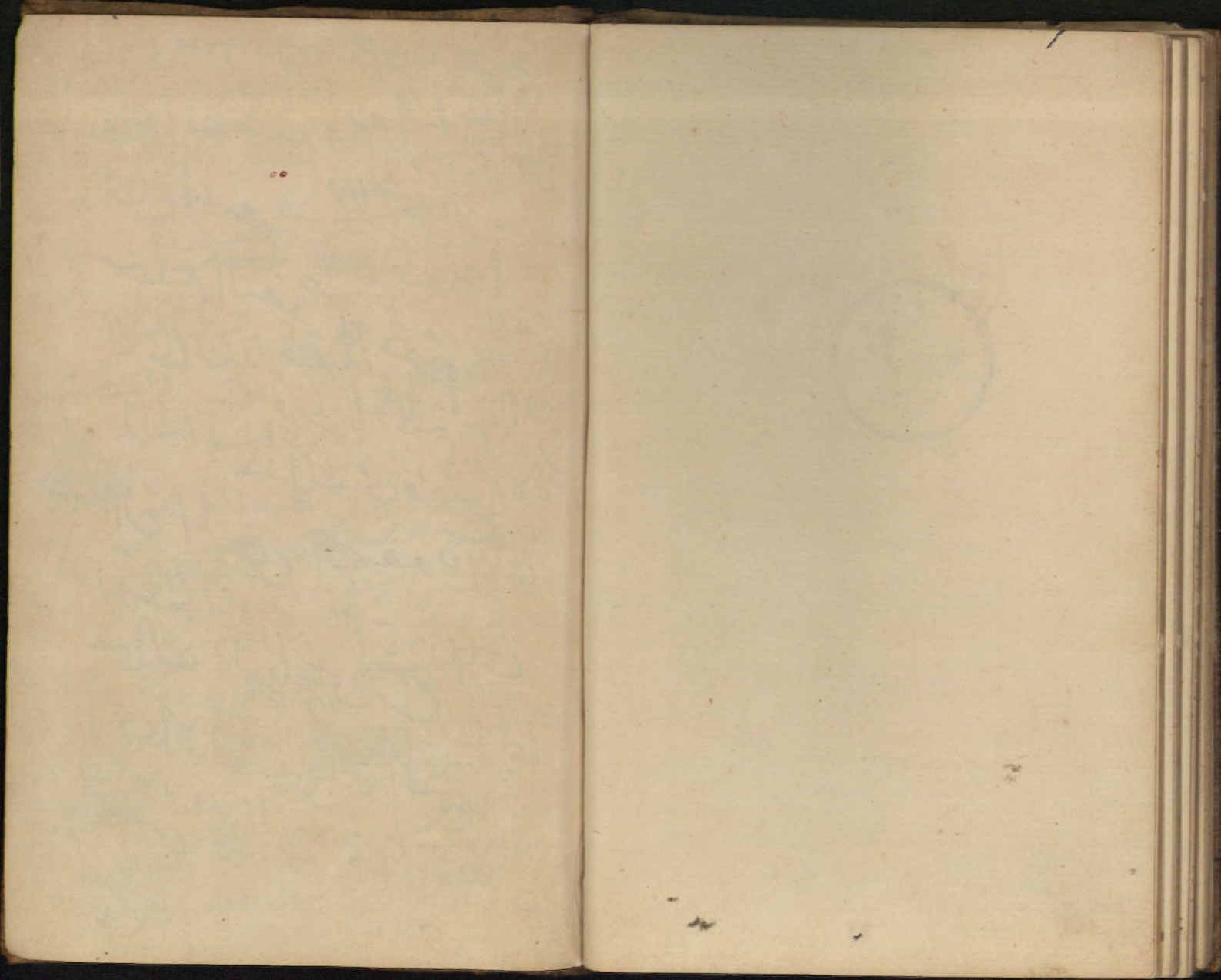
در هر حال

در هر حالی که خود را میانی و مشایخ بدانی و ازین سرحد که تو معلوم کرده
 یکی خواهد بود و فسخ عالم نفس و محقق مقصد و منتهای این مراتب دانسته
 الله اعلم بوجوب الامور الاسلامیه و الرسالة الشریفه فی علوم الحقیقه
 و الحقیقه عنده لمن یؤمن بالصدق و یحرمه اهل العلم و الصدق
 و یحقن فیضه لک و یوکل و یرحمک یا ارحم الراحمین حرره العبد المذنب

۱۲۶۹







خَلَعَ النَوَاصِبَ رِفْعَهُ أَخَذَتْ
 خَلَعَ الْيَوْمَ فِي الشَّيْرِ رَذِيكَ الرَّأ
 خَلَعَ النَوَاصِبَ رِبْقَةَ
 الْأَعْيَانِ : فَصَلَّاهُمْ وَنَاهُمْ
 قَدْ جَاءَ لَكَ فِي وَاجِبِ الْأَعْيَانِ
 عَنْ آلِ النَّبِيِّ الصَّفْوَةِ الْأَعْيَانِ
 الْأَعْيَانِ
 ذَلِكَ الرَّبَاعِيُّ الشَّيْخُ ابْنِي
 ابْنِي الْأَرْحَمِيِّ ابْنِ الشَّيْخِ
 الْبَحْرُ نَبِي الْبَحْرِ ابْنِي رَحْمَةً

خَلَعَ النَوَاصِبَ رِفْعَهُ أَخَذَتْ
 خَلَعَ الْيَوْمَ فِي الشَّيْرِ رَذِيكَ الرَّأ
 خَلَعَ النَوَاصِبَ رِبْقَةَ
 الْأَعْيَانِ : فَصَلَّاهُمْ وَنَاهُمْ
 قَدْ جَاءَ لَكَ فِي وَاجِبِ الْأَعْيَانِ
 عَنْ آلِ النَّبِيِّ الصَّفْوَةِ الْأَعْيَانِ
 الْأَعْيَانِ
 ذَلِكَ الرَّبَاعِيُّ الشَّيْخُ ابْنِي
 ابْنِي الْأَرْحَمِيِّ ابْنِ الشَّيْخِ
 الْبَحْرُ نَبِي الْبَحْرِ ابْنِي رَحْمَةً

